آخرین واگن قطار تاریخ: پاسخی به مقاله‌ی نوید قیداری

نویسنده: علی عباس‌بیگی

«در خصوص وجود «جنبش کارگری» هیچ شکی در کار نیست. شاید این جنبش تا حدّی پراکنده و ناپیوسته باشد؛ امّا یک مارکسیست کهنه‌کار یقین دارد که یکی از همین روزها «جنبش کارگری» همه را غافل‌گیر خواهد کرد.»

آلن بدیو، *سی راه برای شناخت یک مارکسیست کهنه‌کار*

آقای نوید قیداری بنیان نقد خود را بر یک اشتباه استوار کرده است، اشتباهی که بدون آن نمی‌توانست این مقاله‌ی مطول را بنویسد. ظاهراً دریافت او از مقاله‌ی «*تکرار اسطوره‌ای انباشت اولیّه در ایران*» این بوده که تز اصلی این مقاله این است که در ایران سرمایه‌داری وجود ندارد و همه‌ی بحث‌ها مصروف اثبات این تز شده است. مقاله‌ی «*تکرار اسطوره‌ای انباشت اولیّه در ایران*» تلاشی بوده برای طرح مجموعه‌ای از پرسش‌ها تا از این طریق به درکی از وضعیت سرمایه‌داری در ایران نزدیک شود، مساله‌ای که ظاهراً برای کسی که پیشاپیش جواب تمام پرسش‌ها را دارد، بی‌ربط و غیرضروری است. البته اشتباه مدّعی در فهم این مقاله ریشه در ناتوانی اساسی‌ای دارد که جایگاه او به عنوان منتقدی به ظاهرارتدکس برایش به ارمغان آورده و آن چیزی نیست مگر نوعی ذهنی‌گرایی تام‌وتمام.

یکی از بیماری‌ها شایع در چپ سنتی ما ساختن مجموعه‌ای از مفاهیم انتزاعی در ذهن و در گام بعد° تلاش برای یافتن مصادیق این مفاهیم به هر شیوه و اسلوبی است. این بیماری همواره چپ سنتی را گرفتار نوعی ذهنی‌گرایی حاد کرده و مهم‌تر این که این توهم را برایش به ارمغان آورده است که گویا تحلیل‌هایش سراپا انضمامی و «علمی» است؛ از این حیث، آن‌ها همواره انرژی خود را مصروف بررسی و نقد چیزهایی می‌کنند که در وضعیت خاص ما یا

بسیار کم رنگ‌اند یا اصلاً وجود ندارند. به عبارت دیگر، یگانه دستاورد این رویکرد رسیدن به شبه‌عینیتی‌ست که بسیار بی‌واسطه و فقیر است و تعینات آن مشخص نشده است. ازقضا همین جایگاه متناقض است که منتقد ما را به آن‌جا سوق می‌دهد که در برابر هر تحلیل و پرسشی این سئوال بیراه و ناشیانه را طرح کند که آیا نویسنده‌ی مقاله معتقد است که در ایران سرمایه‌داری وجود دارد یا نه؟ برای هر انسانِ برخوردار از اندک دانش اقتصادی و سیاسی، و چه به رسد به کسی که در سنت چپ می اندیشد یا دست‌کم ادعای‌اش را دارد- ادعایی که این روزها زیاد می شنویم- ، آشکار است که وضعیت اقتصادی ایران وضعیت سرمایه‌داری است، اما از این امر نمی‌توان به نتیجه‌ای رسید که مدّعیْ مشتاقانه و با ذوق‌زدگی فراوان در پی رسیدن به آن است: یعنی اکنون که در ایران کارخانه و پورشه وجود دارد پس مناسبات اقتصادی سیاسی، و اجتماعی ما با جوامعی چون انگلستان یا کره جنوبی تفاوتی ندارد و از این رو طبقه بورژوازی و طبقه کارگر همان جایگاه اقتصادی-سیاسی را اشغال کرده‌اند که همتایان‌شان در کشورهای پیشرفته. بنابراین، نمی‌توان چندان به منتقد تیزهوش‌مان ایراد گرفت زیرا اندیشیدن در چارچوب مارکسیزم روسی یا حتی شکلی کاریکاتوروار از آن، نتیجه‌ای بهتر از این ندارد که وجود پورشه و برج را مصادیق وجود تمام‌قد سرمایه‌داری بدانیم؛ چراکه بر اساس ایدئولوژی حزب کمونیست جناب استالین تاریخ تمام جوامع بشری نسخه‌هایی از یک اصل واحداند، اصلی که خود بر اساس یک «قانون آهنین و علمیِ پنج مرحله‌ای» استوار است و حال این «انگری یانگ من» های عرصه پراکسیس ندیده‌ی بی تجربه‌ی فارسی زبان اند که با تلفیق شکل خاصی از چپ روی کودکانه و کینه توزی نیچه ای، به هر جریانی که از این «قانون آهنین» فراتر رود، با وصله پینه کردن متنی که یاد آور جزوه‌های «خوجه‌ایست» هاست، پرخاش می کنند.

حال آن‌که مسئله نه‌دادن پاسخ‌های بله یا خیر و به ظاهر عینی، بلکه تعینات خاص وضعیت سرمایه‌داری در ایران است- یعنی دست یازیدن به پیوندی است که میان ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی وجود دارد. پس به سادگی نمی‌توان برای دولت در ایران همان نقشی را لحاظ کرد که مثلاً دولت در تاریخ کشوری مثل فرانسه داشته است. بااین‌همه، پژوهش‌های صورت‌گرفته در درون سنت مارکسیستی و چپ به خوبی نشان داده‌اند که حتا در کشورهای

صنعتی غربی ظهور و تثبیت نظام سرمایه‌داری از مسیری واحد گذر نکرده است. بنابراین، به راحتی نمی‌توان تحلیلی را که درباره‌ی تاریخ سرمایه در فرانسه صادق است برای کشوری مثل اسپانیا به کاربرد.

ایمانوئل والرشتاین، جامعه شناس مارکسیست، با آن که معتقد است هر تحلیلی باید سرمایه‌داری را در هیات جهانی‌اش بررسی کند ولی در نهایت بدین مساله‌ی ضروری و حیاتی اشاره می‌کند که خصوصیات فرماسیون سرمایه‌داری در کشورهای اصلی یا مرکزی با کشورهای حاشیه‌ای یا نیمه حاشیه‌ای کاملاً متفاوت است. او به‌درستی اشاره می‌کند که نادیده گرفتن تمایزات، همانا وجه تشابه میان مارکسیم قرن نوزدهمی با لیبرالیسم کلاسیک است که هر دو یک نسخه‌ی از قبل آماده و واحد یعنی پیشرفت را برای تمامی جوامع می‌پیچند. با کنار گذاشتن تاریخ کلی، می‌توان بدین نتیجه رسید که رشد سرمایه‌داری در ضرب‌آهنگ متفاوتی پیش می‌رود و ما با رشد ناموزون فرماسیون سرمایه‌داری مواجه‌ایم. سرمایه‌داری می‌تواند اشکال متفاوتی به‌خود گیرد، درجایی با مذهب گره بخورد و در جایی دیگر حزب کمونیست عامل تداوم و پاسداری از آن باشد.

نویسنده مقاله‌ی «*لغزش‌های زبانی*...»، به ناگاه کیف جادویی خود را باز می‌کند و یک شعبده باز تازه کار و پر از هیجان، اسباب و ادوات نمایش‌اش را در معرض دید قرار می‌دهد. شعبده باز «نقاد» به شیوه‌ای کاملاً «التقاطی» اسباب و ابزارآلات خویش را انتخاب کرده است. در این میان او مفهوم «انباشت» را که کانون بحث مقاله‌ی «*تکرار اسطوره‌ای*...» است، چنان با شعبده بازی با مفاهیم دیگر ترکیب می‌کند که در نهایت قضاوت از پیش تعیین شده و مطلوب‌اش را به مقاله‌ی «*تکرار اسطوره‌ای*...» نسبت دهد و بی‌آن‌که دغدغه‌ی اصلی متن را فهمیده باشد، به فضایی خالی حمله کند. این حمله بیش از آن‌که حمله به مقاله‌ی مذکور باشد، حمله به آسیاب‌های بادی است. نتیجه‌ی بحث من از مفهوم انباشت تماماً برخلاف نتیجه‌ای است که منتقد زرنگ ما به آن می‌رسد. او به شباهت بین مقاله‌ی من و بحث رزا لوگزامبورگ درباره‌ی انباشت اشاره می‌کند و مدعی است که من به‌رغم تاثیرپذیری از لوگزامبورک «غنای» تفکر او را هدر داده‌ام. در این‌جا قصد ندارم به اندیشه‌ی لوگزامبورک بپردازم، لیکن حداقل آشنایی با اندیشه‌ی لوگزامبورک آدم را از این خطای فاحش باز می دارد که بحث او را با هر نوشتاری که به مفهوم

انباشت می‌پردازد یکی نکند. لوگزامبورک در کتاب *انباشت سرمایه* معتقد است که سرمایه‌داری برای تداوم و بازتولیداش نیازمند وجوه تولید غیرسرمایه‌داری است. لذا او حیات سرمایه‌داری را در گرو حفظ یک بیرون می‌داند. حال آن‌که امروزه مثل روز روشن است که دیگر فضایی بیرون از سرمایه‌داری باقی نمانده است. پیش‌فرض مقاله‌ی من دقیقاً همین جهانی و فراگیرشدن سرمایه است، اما این بدان معنی نیست که با اتکا به «نظریه‌ی کلان و الگویی آماده» تنها یک پدیده یکه را عامل نهایی فرآیند انباشت اولیه و انباشت در کل بدانم. اگرچه استفاده‌ی من از مفهوم انباشت متأثر از سنت مارکسیستی است، اما آن را تنها به‌عنوان مقوله‌ای اقتصادی به کار نبرده‌ام بلکه معتقدم که ایضاح این مفهوم در گرو تسری آن به حوزه قدرت است چراکه انباشت اولیه سرمایه‌داری با انباشت اولیه در قدرت- نه فقط در ایران بلکه حتی در خود غرب - همراه بوده است. به این معنی، کاربرد مفهوم انباشت حاوی اشاره به یک محتوای ازلی و فراتاریخی نیست، بلکه اشاره به فرمی است که به‌واسطه‌ی تکرار خود، امکان بازتولید قدرت و سرمایه را مهیا می‌سازد. از این رو تاکید بر فرآیند تکرار انباشت، به معنای انکار گسست از یک وضعیت قبلی و ورود به وضعیتی جدید نیست، نتیجه‌ای که ازقضا کاملا با ادعای نویسنده‌ی مقاله‌ی «*لغزش‌ها زبانی* ...» در تقابل است. اشاره به این همراهی به‌ویژه در جایی بسیار اهمیت دارد که طبقات اجتماعی نتوانسته‌اند به حدی از استقلال از دولت برسند و بدین ترتیب دولت خود به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین کارفرما ظهور کرده است. لذا به سادگی نمی‌توان غارت ثروت‌های ملی را تنها با کلیشه ساده‌سازی شده‌ای به‌نام «امپریالیسم» توضیح داد. در وضع موجود، دولت در مقام نهادی که انحصار قدرت را در دست دارد و نیز به‌مثابه‌ی کارفرمای اعظم، بزرگترین نقش را در استثمار، غارت و خروج سرمایه ایفا می کند. منتقد ما، بارها در مقاله‌ی خود نشان داده که از چنین نتیجه گیری‌ای به وحشت می-افتد. چرا؟ چون بنابر الگوی ذهنی‌اش، «نیروی کار» فقط در شکل قرن نوزدهمی آن است که توسط سرمایه استثمار می‌شود و در هر وضعیتی به‌جز آن تو گویی استثماری رخ نمی‌دهد، حال آن‌که تاریخ به ما نشان داده که سرمایه‌داری در اشکال گوناگون و متنوعی توانسته و می‌تواند کار را استثمار کند. او برای پیداکردن شالوده‌ای برای تحلیل‌اش دست به دامان پل باران، اسمیت، لوکاچ و لوگزامبورگ می شود، آن‌هم بدون در نظر گرفتن تفاوت‌ها و

تناقضات آن‌ها. مثلاً به ناگاه در وسط مقاله با مجموعه‌ای از آمار و ارقام درباره‌ی اقتصاد آمریکا مواجه می‌شویم که درنهایت هیچ گاه معلوم نمی‌شود که ارائه‌ی این آمار و ارقام بناست چه چیزی را روشن کند و چه دخلی به مقاله‌ی مورد نقد دارد.

آقای قیداری بر اساس الگوی «نظارت استصوابی» چنان مفهوم توپری از چپ ارائه می‌دهد که همگان از دایره‌ی مصادیق آن بیرون می‌مانند. او به راحتی بقیه را به «سوسیالیسم بورژوایی» (مفهوم مورد علاقه‌ی دانشجویان پتی-بورژوایی که خود را پیشتازان عرصه‌ی چپ می‌دانند) متهم می‌کند و بر اساس همین مفاهیم خودساخته، بخشی از چپ را متهم به حمایت از وقایع چند سال پیش می‌داند که به زعم‌اش چیزی نبوده است جز جدال میان «سرمایه-داری صنعتی» با «سرمایه‌داری مالی»؛ دقیقاً براساس چنین تحلیل‌های خنده‌داری بود که در همان ایام بخشی از جریان پوسیده‌ی چپ، با خشم و استهزا به مردمی می‌نگریستند که ازقضا بخشی از آن‌ها متعلق به همان طبقه‌ای بودند که آنان سنگ جان‌فشان در راه‌اش را به سینه می‌زنند؛ و این حضرات، به‌نحوی جریان‌های چپ را به‌خاطر همراهی با «مردم» سرزنش می‌کردند و اینک نیز می‌کنند که توگویی در آن ایام، به‌موازات جریان «طرفداران سرمایه‌داری صنعتی» یک جنبش عظیم گارگری و سوسیالیستی به سبک اکتبر در خیابان‌ها شکل گرفته بود و چپ‌های «بورژوا» آن را نادیده گرفتند و بدان خیانت کردند. حال بماند که خود کارل مارکس، در نزاع شمالی‌های صنعتی و جنوبی‌های برده‌دار در جنگ داخلی آمریکا، قاطعانه از شمالی‌ها طرفداری کرد.

این چنین است که آقای قیداری با تیزهوشی قابل توجهی تمامی این مسائل و پیچیدگی‌های تاریخی و سیاسی را کنار می‌نهد و یک تنه تاریخ ما را تحلیل می‌کند. از این‌رو، جا دارد تا به احترام چنین ذهن خلاقی، کلاه هایمان را از سر برداریم. اما این پایان قضاوت‌های حاکمانه‌ی ایشان نیست این قضیه سر درازی دارد.

ایشان از این امر شکایت دارد که چرا بخشی از جریان چپ، «طبقه کارگر» را به دلیل رای دادن به نماینده‌ی جریان راست یعنی احمدی‌نژاد سرزنش می کند. عجبا! که مارکسیست دو آتشه‌ی ما به راستی معتقد است که دولت

احمدی‌نژاد برخاسته از دل زحمت کشان و کارگران بوده و منتقدانش که سرکوب شدند برخاسته از دل سرمایه‌داران صنعتی، و شگفت‌تر این‌که کسی حق ندارد آنان را به خاطر این انتخاب سرزنش کند.

آقای قیداری با آن که با درماندگی، خود را به در و دیوار می زند تا نشان دهد نماینده‌ی چپ انقلابی است، اما با شگفتی از جدایی پیکار سیاسی از پیکار اقتصادی دفاع می‌کند و حتا دیگران را به‌خاطر تصدیق نکردن این جدایی مورد عتاب قرار می‌دهد. توگویی ما باید کار آن سی و اندی درصد طبقه کارگر آلمان را تایید کنیم که در 1933 به هیتلر رای دادند و یا کار کسی را که در بحبوحه‌ی روی آمدن سیاست، صرفاً از خواسته‌های صنفی دفاع می‌کرد و نهایتاً دست به دامان پول کارفرمایان سلطنت طلب شد. چنین است که پرده کنار می‌رود و مارکسیست انقلابی پرچم برنشتاین و کائوتسکی را بلند می‌کند، زیرا شکی نیست که جدایی پیکار سیاسی و اقتصادی همان زیربنای سوسیال دموکراسی و سیاست‌زدایی از مارکسیسم است. با این نگاه باید کل مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر از چارتیست‌ها تا کمون پاریس را نادیده گرفت. منتقد ما شبیه کسی است که در ته قطار نشسته است اما با پشت‌کار قابل تقدیری به خود تلقین می‌کند که در واگن نخست نشسته و حتی اوست که این لکوموتیو غواآسا را می راند! در این‌جا لازم است که آن سخن کلینتون را (که آقای قیداری با استناد بدان می‌خواهد نادانی و خیانت بعضی از چپ‌ها را به رخ‌شان بکشد) بر عکس کنیم و بالاخره بگوییم: «این سیاست است احمق!»

THE POINT IS TO CHANGE IT
THESIS 11
THE PHILOSOPHERS HAVE ONLY INTERPRETED THE WORLD